

دیکتاتوری خوب

اندیشه باطلی بیش نیست

جان استوارت میل

برای مدت زیادی (شاید در سرتاسر دوران آزادی بریتانیا) این حرف پیش یا افتاده ورد زبانها بوده است که اگر می شد یک دیکتاتور خوب پیدا کرد، دیکتاتوری سلطنتی بهترین شکل حکومتها می بود . این حرف بنظر من یک سوء تعبیر اساسی، آنهم خطرناکترین سوء تعبیرها ، از معنی حکومت خوب است . تا مادامی که ذهن خود را از چنگش خلاص نکرده ایم تمام فرضیات و نظرات ما را بطرز مرکباری فاسد و بی اثر خواهد کرد .

درین زمینه فرض اینست که اگر قدرت مطلق در دست یک فرد برجسته باشد اجرای وظایف حکومت را بیک طرز پاک و عاقلانه تضمین خواهد کرد . قوانین خوب تنظیم خواهد شد . قوانین بد اصلاح خواهد گشت . بهترین مردان کشور بمقاماتی که مستلزم اعتماد است گمارده خواهند شد . عدالت نیز بهمین سان پاک و بیغرض اجرا خواهد شد و هر بخشی از سازمان اداری کشور با حد اعلائی پاک و فرزانه که اوضاع کشور و پایه رشد عقلانی و اخلاقی مردم آن اجازه می دهد بکار خواهد افتاد .

برای استدلال حاضرم تمام این گفته ها را بپذیرم . ولی در ضمن باید خاطر نشان کنم این امتیازی که در آغاز جدل برای حرفه قائم می شوم تا چه پایه هنکفت است و چقدر عوامل دیگر لازمست که حتی چیزی نزدیک باین نتایجی که کلمه ساده « دیکتاتور خوب » نوید می دهد بار آورد . برای عملی شدن این نتایج در واقع پادشاهی که تنها خوب باشد کافی نیست بلکه یک خسرو از کران تا بکران بین لازمست . چنین پادشاهی باید در هر موقعی اطلاعات صحیح و موثق که شامل جزئیات دقیق باشد درباره رفتار و روش کار هر بخشی از دوایر دولتی ، در هر کدام از نقاط کشور ، دریافت کند و در آن بیست چهار ساعت وقت روزانه که دارد - یعنی مدتی که پادشاه و ناچیزترین عمله کشور بطور مساوی ارزانی شده است باید بتواند میزان مؤثری از توجه و نظارت خود را بتمام قسمتهای این عرصه پهناور مبدول دارد . یا لاقلاً این اندازه کفایت و توانائی داشته باشد که از میان توده اتباع خود نه تنها عدد زیادی اشخاص لایق و پاکدامن که برای اداره هر کدام از رشته های اداری کشور تحت کنترل و نظارت خود او، برآزنده اند غربال کند و برگزیند، بلکه عدد کوچکی نیز که دارای استعداد و فضایل برجسته اند از میان همان مردم پیدا کند که بشود بایشان اطمینان کرد که نه تنها وظیفه خود را بدون نظارت مقام سلطنت انجام دهند ، بلکه کارهای دیگران را هم زیر چشم بگیرند . نیرو و قوای فعاله انسانی که برای انجام یک چنین وظیفه خطیر لازمست چنان شگرف و فوق العاده است که مشکل می توان تصور کرد یک دیکتاتور خوب باین صورتی که ما فرض می کنیم پیدا شود، و راضی بگردن گرفتن آن گردد، مگر اینکه دیکتاتور خیالی ما نه از بی خدمت خلق، بلکه از آسیب حوادث روزگار و از چنگ خطرات تحمل ناپذیر

باین شغل کمرشکن پناهنده شده باشد و این بار موقتی را، برای تعبیه مقدمات چیزی که در پشت سر آن قرار دارد، بر دوش گیرد.

ولی استدلال بالا حتی بدون این رقم کلانی که در ترازنامه بحث بنفع ما هست می‌تواند حرف خود را پیش ببرد. انگار تمام این مشکلات از بین رفت آنوقت چه بجا می‌ماند؟ مردی می‌ماند که فعالیت فکری مافوق بشری دارد و تمام کارهای يك ملت کرخت و افسرده روح را که دل از هر گونه کارمندی برکنده و سر تسلیم در مقابل هر حادثه‌ای خم کرده، برای او اداره می‌کند. علت بی‌جنب و جوشی و عدم مقاومت ملت در همین نظریه «قدرت مطلق» مستقر است. ملت من حیث المجموع - و نیز یکایک مردمی که آن ملت را تشکیل می‌دهند - صدائی که در سرنوشتشان مؤثر باشد ندارند و نسبت بمنافع دسته‌جمعی خود اراده‌ای بکار نمی‌برند. درباره هر چیزی که مربوط «بانهاست» اراده‌ای که «از خود آنها نیست» تصمیم می‌گیرد و سرپیچی از آن اراده قانوناً جرم است. اکنون باید دید در تحت حکومتی که وضعش از اینگونه‌است چه قسم موجودات بشری می‌تواند تربیت شود؟ یا چه پیشرفتی ممکنست نصیب فکر و سایر نیروهای فعاله آنها گردد؟ در مسائلی که صرفاً جنبه نظری دارد شاید آنها اجازه داده شود که فکر کنند و خود را با فرضیات و اندیشه‌ها سرگرم سازند بشرطیکه آن فرضیات و اندیشه‌ها بقلمرو سیاست نزدیک نشود یا اینکه کوچکترین ارتباطی با جنبه عملی سیاست پیدا نکند. اما در مسائل عملی حد اعلای اجازه‌ای که ممکنست بآنها داده شود اینست که نظرات خود را پیشنهاد کنند. ولی حتی در تحت زمامداری معتدلترین دیکتاتورها کسی، جز آنهائیکه آوازه برتریشان در مرز و بوم پیچیده است، نمی‌تواند امید اینرا داشته باشد که پیشنهادهایش بگوش کارگزاران کشور برسد، تا چه رسد باینکه بآنها ترتیب اثر داده شود. در چنین وضعی انسان باید سلیقه‌ای بسیار غیر عادی برای انجام کارهای فکری و عقلانی داشته باشد که زحمت فکر کردن را موقعیکه هویدا است افکارش هیچگونه اثر خارجی نخواهد داشت بر خود هموار کند یا اینکه خود را برای انجام وظایفی آماده سازد که هیچگونه فرصت و احتمال این نیست که باو اجازه دهند آنها را انجام دهد. تنها محرك کافی برای انجام کارهای فکری، آنهاهم از طرف يك چند نفر آدم فکور در میان يك نسل، دورنمای این امید دلگرم کننده است، که از نتایج آن افکار يك قسم استفاده عملی بشود. ازین بحث البته نباید این نتیجه را گرفت که مردم نیروی عقلانی خود را يك از دست نخواهند داد. مشغله عمومی زندگی که لزوماً باید بوسیله هر فرد یا خانواده‌ای برای خودش انجام گیرد محرك مقداری هوش و لیاقت عملی خواهد شد. مثلاً ممکنست طبقه برگزیده‌ای از دانشمندان کشور باشند که علم را بیاس بردن استفاده‌های جسمانی از آن، یا بخاطر لذات پژوهندگی توسعه و ترقی دهند و نیز عدم‌ای کارمندان اداری وجود داشته باشند که مضافاً بکسانی که بزای جانشینی آنها تربیت می‌شوند لاقلاً مقداری از اصول و پندهای برجسته اداری را یاد دهند. ممکنست سازمان منظمی از بهترین قوای روحی کشور بوجود آید که در جهت خاصی (معمولاً در رشته نظامی) برای اعتلاء فروشوکت دیکتاتور، کار کند. اما در مسائل مهم عملی مردم بطور کلی بی اطلاع می‌مانند و بی‌علاقه. یا فرضاً اگر اطلاعاتی هم دارند نحوه آن تفنی است و نظیر اطلاعاتیست که بعضی‌ها معمولاً از فنون مکانیکی دارند، در حالیکه هرگز دست به پیچ و مهره‌ای نمی‌زنند. و نیز تنها هوش و تفکر آنها نیست که ازین رهگذر زبان می‌بیند بلکه استعداد اخلاقی شان هم بهمین سان بیحس و منجمد می‌ماند. هر آنجائی که میدان عمل

موجودات بشری بیک طرز ساختگی محدود شده است احساساتشان نیز بهمین نسبت تنگ و محدود گردیده است. غذای احساسات کارست و عمل. حتی مهر و دل بستگی خانوادگی بقای خود را بکارهای داوطلبانه خانوادگی مدیونست. حق خدمت بمملکت را از یک فرد سلب کنید او دیگر علاقه‌ای بکشورش نخواهد داشت از زمانهای قدیم گفته اند که در تحت روش دیکتاتوری حداطلا، یک نفر میهن پرست پیدا می‌شود و آنهم خود دیکتاتورست. پایه این حرف بر تشخیص اثرات فرمانبرداری مطلق قرار دارد. گرچه فرمانروای انسان ممکنست یک ارباب خوب و خردمند هم باشد. در این میانه مذهب بجای خود می‌ماند و ممکنست فکر کرد که لاقل یک وسیله فرجی باقیمانده که چشم و فکر بندگان را از خاک زیرپایشان بر کند و بسوی دادار آسمان بر گرداند. اما مذهب، بفرض اینکه آنرا هم بنفع دیکتاتور تحریف نکرده باشند، در چنین وضعی دیگر سود اجتماعی خود را از دست می‌دهد و بصورت یکتوع مسأله خصوصی بین آفریده و آفریدگارش درمی‌آید که در آن موضوع اصلی نجات شخصی آن فردست. و مذهب هنگامی که بدین شکل خودپرستانه درآمد، با چشم تنگ‌ترین احساسات بشری سازگارست و یزدان پرستی را بیش از آن با مصالح دیگران بستگی نمی‌دهد که با مصالح دنیوی.

دیکتاتوری خوب معنایش حکومتیست که در آن ناچائیکه مربوط به دیکتاتورست کار گزاران دولت وی مرتکب اجحاف و حق کشی مثبت نمی‌شوند. ولی در ضمن تمام مصالح دسته جمعی مردم، برای آنها «انجام می‌شود» و تمام اندیشه‌هایی که بمصالح دسته جمعیشان بستگی دارد برایشان «اندیشیده می‌شود» و خلاصه حکومتیست که در آن افکار مردم در جریان همین استغفایی که از نیروهای خود داده تشکیل شده و بآن رضایت داده است. و اگذار کردن کارها بحکومت، بسان سپردنش بتقدیر، معنی مترادفش اینست که انسان دل از کار خود بر کند و نتایجش را موقعیکه ناگوار بود بعنوان آفات طبیعی بپذیرد. بنا بر این، غیر از چند نفر مردان ساعی و دانشمند که یکتوع دل بستگی عقلانی بفرضیات و پژوهشهای فکری دارند هوش و احساسات مردم در تحت چنین وضعی صرف گردآوری مال و تمین مصالح مادی می‌شود و موقعیکه این منافع تأمین شد آنوقت تمام همتشان صرف خوشگذرانی و پیرایش زندگانی خصوصی می‌گردد. اما معنی این حرف، اگر گواهی تاریخ درس عبرتی باشد، اینست که برای چنین قومی عصر انحطاط ملی فرا رسیده است. آن هم بفرض اینکه سابقاً بیک ذرومای رسیده باشند که اکنون بخواهند از آن سقوط کنند. والا اگر ملتی وضعش هرگز بهتر از آن ملل خاور زمین نبوده است افراد آن ملت همچنان بخفقان خود ادامه خواهند داد. اما اگر قومی مثل یونانیان و رومیان باشند که در نتیجه نیرو و میهن پرستی و وسعت فکر - و این هر سه میوه‌های آزادیست - بچیزهای بلند تری جامعه عمل پوشانده باشند، آنها هم در طول یکی دو نسل سیر فقهرائی می‌کند و بحال ملل مشرق زمین می‌افتد. حالا چنین وضعی معنایش این نیست که آن ملتی که در سراسیمه انحطاط افتاده است بهمان حال آرامش سفیهانه باقی خواهد ماند بلکه غالباً این معنی را می‌دهد که چنین مردمی یا زیرپای دیکتاتور قوی تری خواهند افتاد که کشورشان را فتح کند و خودشان را تبدیل بغلامان خانگی سازد یا اینکه سر زمینشان بوسیله نزدیکترین قوم وحشی که دوش بدوش آن خشونت وحشیانه، نیروی آزادی و بربریت راهمچنان حفظ کرده‌اند در نور دیده خواهد شد.

چنین است تمایلات طبیعی - بلکه حتی لازمه های طبیعی - که در نهاد و سرشت هر حکومت دیکتاتوری هست و از آن نمی توان خلاص شد جز بدین وسیله که دیکتاتور شخصاً رضا بدهد که دیگر دیکتاتور نباشد. بعبارت دیگر این دیکتاتور موهومی ما در همان حالی که قدرت دیکتاتوری خود را برای روز مبادا ذخیره کرده است از بکار انداختن آن خودداری کند و بمردم اجازه بدهد که کار های عمومی حکومت را بطوری بجزریان اندازند که گوئی خودشان حقیقه بر خودشان حکومت می کنند. هر قدر هم احتمال چنین پیشامدی ضعیف باشد باز ممکنست دیکتاتوری در عالم خیال انگاشت که بسیاری از قوانین و محدودیت های حکومت قانونی را رعایت کند. مثلاً او ممکنست بمطبوعات و مردم تا آن درجه آزادی قلم و زبان بدهد که برای تشکیل افکار عمومی و محسوس کردن اثرات آن از زندگانی ملی کافی باشد. ممکنست اجازه بدهد که مسائل محلی شهرها بدون اینکه مقامات عالی کشور در آن دخالت و رزند بوسیله خود مردم حل و فصل شود. حتی ممکنست در پیرامون خود شورا یا شورا هائی ایجاد کند که اعضای آنرا ملت یا بخشی از ملت آزادانه برگزیده باشند و تنها قدرتی که زمام آن را همچنان در دست خود نگاهدارد حق وضع مالیات و اقتدارات عالی قانونگزاری و اجرائی باشد. اگر بنا می شد او اینطور کار بکند و تا این درجه از اقتدارات دیکتاتوری خود چشم پیوشد مقدار زیادی از زیانها و مفاسد دیکتاتوری از بین می رفت چونکه دیگر از فعالیت سیاسی ملت و نمود ظرفیت افراد برای تصدی کارهای عمومی کشور جلوگیری نمی شد و بکنوع افکار عمومی تشکیل می گردید که برعکس سابق تنها صدای حکومت را منعکس می کرد. اما این گونه پیشرفتها و بهبودی اوضاع، پیش در آمد مشکلات جدیدیست زیرا که يك چنین افکار عمومی که زمام اختیارش اکنون دیگر در دست پادشاه نیست، یا باید با او باشد یا برضد او. اگر اولی نباشد او نیست و اگر دومی نباشد اولی و شق سوم وجود ندارد. هر حکومتی بناچار باید عده زیادی را از خود ناراضی سازد و اینان اکنون که وسایل منظم نشر افکار دارند می توانند احساسات خود را نشان دهند غالباً عقایدی که بر ضد اقدامات حکومت است ابراز خواهند کرد. حالا اگر دارندگان اینگونه عقاید نا مساعد اتفاقاً در اکثریت بودند شاه چه باید بکند؟ آیا باید روش و برنامه کار خود را عوض کند؟ آیا باید در پیشگاه قضاوت ملت سر تسلیم خم کند و خواسته های آنها را بر آورد؟ اگر اینکارها را کرد که دیگر دیکتاتور نیست بلکه يك پادشاه قانونیست و در واقع ناشر افکار ملت و بکنوع نخست وزیر خلق است با این فرق که تنها برداشتنی نیست. اما اگر حاضر نشد در مقابل ملت تسلیم شود آنوقت سنگرمخالفین را یا باید با بکار بردن قوای دیکتاتوری بشکنند یا اینکه بکنوع دشمنی پایداری بین اکثریت مردم و يك نفر، ایجاد خواهد شد که فقط يك نتیجه خواهد داشت. وقتی کار باین مرحله کشید دیگر حتی آن اصل مذهبی «رضایب داده بده» و یا «حقوق یزدانی شاهان» هم نخواهد توانست از ویرانی مدت زیادی در قبال نتایج طبیعی يك چنین وضعی نکهبائی کند. باین ترتیب پادشاه ناچار خواهد شد یا بشرايط سلطنت قانونی تسلیم شود یا اینکه جای خود را بکسی دیگر سپارد که حاضر بگردن گرفتن این کار باشد. اینگونه دیکتاتوری خوب از آنجائیکه فقط صورت ظاهری دارد، خیلی کم از آن مزایائی را که ظاهراً بيك پادشاه مستبد تعلق می گیرد دربر خواهد داشت و در عین حال از مزایای حکومت آزاد هم بحد بسیار ناقصی بهره مند خواهد بود چون هر قدر هم میزان آزادی مردم در عمل زیاد باشد آنها نمی توانند این حقیقت را فراموش کنند که همان آزادی را

« بنا با اجازه » دارند و عبارت دیگر آزادیشان یکنوع عطیه است که در تحت قانون اساسی کشور، هر آن ممکنست بآن خاتمه داده شود. که آنها هنوز هم قانوناً بنده هستند گرچه اکنون بندگان یک سرور محتاط و بردبار شده اند.

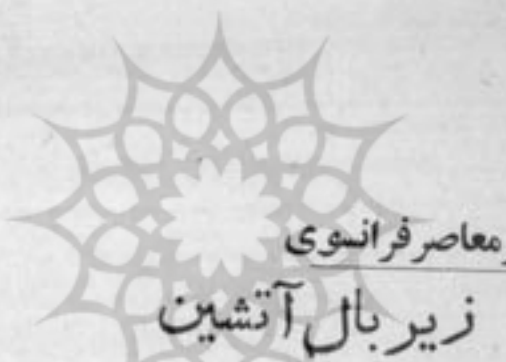
ازینرو نباید زیاد تعجب کرد اگر اصلاح طلبان بی تاب یا نومید شده، که خود را مواجه با اشکالات و عایق‌هایی که سر راه مظاهر مفید ترقی گسترده شده است می بینند - و اینها اشکالاتیست که در نتیجه جهل، بی قیدی، کله شقی سماجت عمومی یک قوم، ترکیب فساد آمیز خصوصی، ایجاد شده است - گاهی آه بکشند و آرزو کنند که ایکاش دست مقتدری از غیب بیرون می آمد و بر سینه تمام این اشکالات و عایقها می زد و مردم سرکش را مجبور می کرد که بوسیله حکومت بهتری اداره شوند. اما (حالا این حقیقت را کنار بگذاریم که در مقابل هر یک دیکتاتور مصلح که گاهی زمینی یک سوء استفاده را اصلاح می کند نود و نه دیکتاتور دیگر هستند که کاری جز این ندارند که زمینهای سوء استفاده ایجاد کنند) کسانی که برای عملی شدن امیدهای خود در یک چنین خطسیری می نگرند از نظریه حکومت خوب، نظام اصلی آنها که عبارت از پیشرفت دادن خود مردم است حذف می کنند. از محسنات آزادی یکی اینست که زمامدار یک حکومت آزاد نمی تواند فکر و عقیده مردم را ندیده بگیرد و کارهای آنها را بدون اینکه قبلاً افکار و عقایدشانرا اصلاح کرده باشد برایشان اصلاح کند. اگر برای قومی امکان داشت که بدون دخالت عملی خود بطرز خوبی اداره شوند، حکومت خوب آنها بیش از آن دوام نمی کرد که آزادی مردمی که بدون همکاری خود و کمک نیروهای مصلح خارجی آزاد شده اند، معمولاً دوام می کند. درست است که یک دیکتاتور ممکنست ملت را تربیت کند و تربیت کردن آنها در واقع بهترین پوزیشست برای رژیم دیکتاتوری وی. اما هر آن تربیتی که هدفش اینست که موجودات بشری را چیزی غیر از ماشین درست کند در طول زمان باعث می شود که همان موجودات ادعای در دست گرفتن زمام کارهای خودشانرا بکنند. رهبران فلسفی فرانسه در قرن هیجدهم به وسیله آموز کاران مجمع عیسویت تربیت شده بودند ولی چنین بنظر می رسد که حتی تربیت ضد آزادی این مکتب دینی بعد کافی قوت و حقیقت داشت که میل آزادی را در باطن آنها تحریک کند. هر آن چیزی که قوای ممیزه انسانی را، ولو بهر میزان کوچک، تقویت کند تمایل روزافزونی برای اجرای بلا مانع آن بوجود می آورد. یک روش پرورش ملی را باید شکست خورده تلقی کرد، اگر مردم را برای وضعی جز آن تربیت کند که سر انجام هوس آزادی را بکنند، و با احتمال بیشتری آنها خواستار آیند.

از من این قصد دور باد که مسأله قبضه کردن زمام قدرت مطلق را بشکل یک دیکتاتوری موقتی در موارد فوق العاده ای که ایجاب عمل فوری می کند تخطئه کنم از زمانهای قدیم ملت های آزاد یک چنین اختیارات دیکتاتوری را از روی میل و بعنوان داروی لازمی برای معالجه بیماریهای پیکر سیاست، که باروشهای معتدلتری بهبودی پذیر نبوده است به زمامداران خود تفویض کرده اند. اما پذیرفتن روش دیکتاتوری، حتی برای مدت بسیار محدودی، فقط هنگامی موجه است که دیکتاتور مثل « سولون » (۱) و « پیتاکوس » (۲) تمام آن قوای دیکتاتوری را که بدست آورده برای ستردن موانعی بکار اندازد که سد راه آزادی شده است و نمی گذارد ملت از آن بهره مند گردد. دیکتاتوری خوب اندیشه ایست

(۱) سیاستمدار و ادیب یونانی که ۶۴۰ سال پیش از تولد مسیح بدنیا آمد. (۲) رهبر سیاسی یونان که نامش جزء خردمندان بوده است.

سر تا پا معمول که در عمل ، جز اینکه وسیله‌ای باشد برای انجام يك مقصود موقتی ، بصورت بی‌معنی‌ترین غولان آتش‌نفس درمی‌آید . اگر زیان‌رآبا زیان‌بسنجیم يك دیکتاتوروی خوب در کشوری که سطح تمدنش بالاتر باشد حتی از دیکتاتوروی بد هم زیان بخش‌ترست . چون اینگونه « دیکتاتوروی خوب » احساسات نیروها و افکار يك ملت متمدن را بیشتر ضعیف و بی‌حس می‌سازد تا قوانین آن ملتی را که هنوز بی‌پایه بلندتری از تمدن نرسیده است . دیکتاتوروی حسنه « آکوستوس » (۱) رومیان را برای دیکتاتوروی خطرناک « تی بریوس » (۲) آماده کرد . اگر تمام خصوصیات و صفات نیک آنها قبلاً در اثر دوسل‌بندگی ملایم ، کوبیده و بی‌حس نشده بود شاید روحیه بعد کافی برایشان باقی می‌ماند تا برضد آن رقیب شوم‌تر که بعداً بمبارکبادشان آمد بشورند و قیام کنند . . .

ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی



«آرمن تاریخیان» شاعر معاصر فرانسوی

زیر بال آتشین

زندگی ، بال آتشی که باید بزیر آن خفت !
 روز ، رؤیای سوزان زنبوران عسل ، برهنه جلوه می‌کند . درخشش
 آن با پنهان‌ترین درختان سخنی می‌گوید علوم انسانی
 آسمان بر ریشه‌هایش خفته است و بلوط در سکوت بی‌کران می‌روید .
 و من لبانی را بر صخره‌ها می‌بینم که نفس می‌کشند .
 در قلّه دانائیم ، عقاب بی‌جنبشی را در وراء خورشید می‌بینم .

ترجمه ر . س

(۱) لقب افتخاری ژولیوس سزار امپراتور روم (۲) امپراتور رومی و ناپسری آکوستوس .